

فرمول‌های رسیدن به آرزو چیه؛ دوستت‌شون به چه دردم می‌خوره؟

پشت رسیدن به آرزو هامون چه قانون‌هایی هست؟

قدم گذاشتن توی دنیای آرزوها هم عجیبه هم جالب. اصلاً می‌دونستین پشت رسیدن به آرزو یا هر خواسته‌ای که داریم، کلی قانون هست؟ یعنی اگه آرزوی ما حتی با یکی از این قانون‌ها منطبق نباشه، برآورده نمی‌شه. شایدم الآن بگین خب من که این قانون‌ها رو بلد نبودم، پس چه‌جوری تا الآن این همه از آرزو هام برآورده شدن؟ خب می‌دونین این قانون‌ها همون شرط‌هایی هستن که واسه رسیدن به آرزو لازمن. ما هم چون ناخواسته رعایتشون کردیم، به خواسته‌هامون رسیدیم، اما اگه یه ذره دیگه صبر کنین، تکلیف اون همه آرزوی سرگردون که تو صف انتظار هستن هم معلوم می‌کنیم!

قانون اول: باید باشه تا بخوایمش!

تاحالا به این فکر کردین که با یه اسب بالدار پرواز کنین؟ گلی رو ببینین که حرف بزنه، یا با یه آدم کوچولو برین سفر؟ راستی این آرزو هامون از کجا میان؟ اصلاً واقعاً وجود دارن؟ اینکه ما آرزو کنیم یه چیزی که اصلاً وجود نداره رو به دست بیاریم، اصلاً ممکنه؟ قاعدتاً نه، آخه چیزی که نیست که اصلاً وجود نداره و تصویری ازش نداریم که بخوایمش. مثل اینه که آرزو کنیم تو یه دنیایی زندگی کنیم که هیچ‌وقت هیچ‌چی درباره‌اش نشنیدیم. یا تو یه بازی برنده بشیم، که اصلاً خودمونم نمی‌دونیم چیه. پس اولین قدم توی خواستن هر چیزی، وجود داشتنش. یعنی آرزوها و خواسته‌های ما طبق اون چیزایی شکل می‌گیرن که هم واقعاً وجود داشته باشن، هم بشناسیمشون!

فکر می‌کنین اگه ما هیچ وقت پرنده‌ها رو نمی‌دیدیم، اصلاً می‌دونستیم پرواز چیه؟ چه برسه به اینکه بخوایم آرزوشو داشته باشیم. حالا یه سؤال! پس این وسط تکلیف این موجودای خیالی چی میشه؟ اونا هم که وجود ندارن، پس ما چه جوری آرزوشون می‌کنیم؟

خب جوابش اینه که ذهن ما توانایی ترکیب کردن داره، یعنی می‌تونه چیزای مختلفی که دیدیم و واسمون آشنا هستن رو با هم ترکیب کنه و چیزای جدید بسازه؛ مثلاً بال پرنده‌ها رو بر میداره و با بدن اسب قاطی می‌کنه، میشه اسب بالدار. درسته اسب بالدار وجود نداره، اما اسب و پرنده که واسمون آشنا هستن. پس ما نمی‌تونیم یه چیزی رو تصور کنیم که کلاً وجود نداشته باشه یا یه جورایی ترکیبی از چیزایی که هستن نباشه. یعنی اولین قدم تو خواستن هر چیزی، وجود داشتنه.

ساده‌ش میشه اینکه ما عاشق چیزایی می‌شیم که وجود دارن و چون هستن می‌تونن به آرزوهای ما تبدیل بشن. مثلاً تو زمانای قدیم، وقتی آدما از کند راه رفتن حیواناشون خسته می‌شدن، آرزو می‌کردن کاش یه حیوونی داشتن که هم تندتر بره، هم خسته نشه. این آرزوشون باعث شد که بعدنا ماشین اختراع بشه.

قانون دوم: بدون هماهنگی نمیشه!

نمی‌دونم تا حالا شده آرزوی چیزی رو داشته باشین که ازش متنفرین یا می‌ترسین؟ بهتون حق میدم، آخه جوابش انقدر واضحه که حتی پرسیدنشم واسمون خنده‌دار به نظر میاد. معلومه که ما آرزوی رسیدن به چیزیه که به دردمون نمی‌خوره یا ازش می‌ترسیم، نداریم. یعنی حتی اگه همین جوریم بهمون بدن، قبولش نمی‌کنیم! ما چیزایی رو طلب می‌کنیم یا می‌خوایم که یه تناسب و سنخیتی باهامون داشته باشن. یعنی یه جورایی باهامون هماهنگ باشن؛ مثلاً تا حالا شنیدین کسی دلش بخواد پلاستیک بخوره؟ یا هوس خوردن روغن موتور به سرش بزنه؟ معلومه که نه! می‌دونین چرا؟ آخه بدنمون با این چیزا هیچ سازگاری نداره. ما وقتی یه چیزی می‌خوایم، یعنی باهاش یه تناسبی داشتیم که آرزوشو کردیم یا میلمون بهش کشیده. اگه بریم سراغ یه چیزی که باهامون هیچ تناسبی نداره، آخرش واسمون چیزی جز عذاب و ناراحتی نداره.

حالا اینجا تکلیف رسیدن به آرزو و خواسته‌هایی که اصلاً باهامون هماهنگی ندارن، چی میشه؟ اگه این قانون درسته، پس چه جوری یه وقتایی دلمون یه چیزی می‌خواد که واسمون خوب نیست؟ مثلاً وقتایی که دلمون می‌خواد یه فیلم درب داغون ببینیم! یا مثل یکی که دلش انواع و اقسام فست‌فودا و چیپس و تنقلات رو می‌خواد، اما اصلاً دوروبر میوه‌ها نمی‌گرده! می‌دونین ما یه وقتایی به خاطر مریض شدن یا عادتای بد، می‌زنیم همه چیزو خراب می‌کنیم، یعنی ذائقمونو از مسیر خودش منحرف می‌کنیم. خب این جوری دیگه همیشه به خواسته‌ها و نخواست‌هامون اعتماد کنیم.

حالا کاشکی این قانون فقط واسه بدنمون بود. مسئله‌ش اینجاست که ما یه جورایی تو همه بخشای وجودمون همین جوری هستیم. یعنی اگه ذهنمونم از مسیر طبیعی‌ش منحرف بشه، چیزایی رو می‌خواد که نباید و باهاش سازگاری نداره. آخرشم واسمون چی می‌مونه؟ باز عذاب و ناراحتی!

قانون سوم: ظرفیت تکمیل!

حتماً واستون اتفاق افتاده که غذایی که خیلی دوست دارین جلوتون بوده ولی چون سیر بودین، هیچ میلی واسه خوردنش نداشتین. می‌دونین این یعنی چی؟ یعنی ظرفیت داشتن یکی از شرط و شروطای خواستنه. ما چیزی رو طلب می‌کنیم و می‌خوایم که ظرفیت قبول کردنشو داشته باشیم؛ مثلاً یه سالن اگه اندازه دویست نفر جا داشته باشه، نمی‌تونه بیشتر از اونو تو خودش جا بده، یا اگه یه فنجان کوچیک داشته باشیم، هر کاری‌ام بکنیم، نمی‌تونیم بیشتر از ظرفیتش توش آب بریزیم. رسیدن به آرزو هم همین جوریه! پس ما فقط وقتی می‌تونیم یه چیزی بخوایم که ظرفیتشو داشته باشیم، تازه از هر چیزی هم فقط به اندازه‌ای که واسش جا داریم، می‌خوایم. درست مثل یه گلدون کوچیک که وقتی بهش آب میدیم، فقط اون قدر آب که نیاز داره رو نگه می‌داره و بقیه رو پس می‌ده.

حد خواسته‌ها و آرزوهای ما هم به اندازه همون تعریفیه که از خودمون داریم؛ مثلاً اگه خودمونو در حد یه گیاه یا حیوون با نیازای گیاهی یا حیوونی تعریف کنیم، ظرفیتمونم همون قدر کوچیک می‌مونه؛ ولی اگه

تعریفمون از خودمون یه آدم با نیازی انسانی باشه، ظرفیت آرزو هامونم همون قدر بزرگ می‌شه و خواسته‌های بزرگتری داریم.

اینم مهمه که بدونیم ظرف خواسته‌مون هیچ وقت خالی نیست؛ درست مثل یه لیوان که به محض اینکه از آب خالی میشه، پر از هوا می‌شه، حالا این یعنی چی؟ یعنی اینکه آرزوهای ما هر شکل و قیافه و سمت و سوی که داشته باشن، ظرف و گنجایش خواسته‌هامونم به همون سمت میره؛ مثلاً اگه طرف خواسته‌های دنیایی و مادی بریم، ظرفیت این جور آرزوها تو وجودمون بیشتر میشه و همون قدر از معنویتمون کمتر میکنه. وقتی دنبال خواسته‌های گیاهی‌مون میریم و هی اونا رو بُلد و بزرگ می‌کنیم، دیگه کمتر دلمون می‌خواد با خدا حرف بزنیم، چون ظرفیتمونو با یه چیزای دیگه پر کردیم و میلمونون رو بردیم به اون سمت!

قانون چهارم: تا شناسی، آرزو نمی‌کنی!

تا الان فهمیدیم سه تا از شرط‌های لازم واسه آرزو کردن چیه یا واسه رسیدن به آرزو چیا باید اول اتفاق بیفته، اما چهارمی یا شایدم بتونیم بگیم یکی از مهم‌ترین شرط‌های آرزو کردن اینه؛ که ما چیزی رو می‌خوایم که حتماً بشناسیمش، حالا هرچند که در حد یه شناخت کوچیک باشه، یعنی چیزی رو که اصلاً نمی‌شناسیم، محاله که بخوایم و آرزوش کنیم؛ مثلاً شما تا حالا چندبار به سرتون زده برین جنگل جیخ یا روستای دوقلوها؟ یا دلتون خواسته که یه گلدون «بیگانه شاد» توی بالکن خونتون داشته باشین؟ احتمالاً هیچ وقت! آخه احتمالاً تا حالا حتی اسمشونم به گوشتون نخورده.

می‌دونین ما نمی‌تونیم دنبال یه چیزی باشیم که کلاً و هرجوری که فکرش رو بکنیم، واسمون ناشناخته باشه. مثلاً بچه‌ای که هیچ وقت شکلات نخورده، نمیدانم از ما شکلات بخواد، اما بعد از اینکه با شکلات آشنا شد، یعنی مزشو امتحان کرد یا یه کسی واسش طعم خوشمزه شکلاتو توضیح داد، دیگه دست از سرمون برنمی‌داره. تازه اگه دنبال یه چیزی باشیم که هیچ شناختی ازش نداریم، از کجا معلوم که وقتی بهش

رسیدیم، بفهمیم همونی بوده که می‌خواستیم؟ شاید اصلاً به یه چیز دیگه رسیده باشیم، نه اون چیزی که دنبالش بودیم!

پس ما واسه خواستن یه چیز یا رسیدن به آرزو اول باید بشناسیمش؛ تازه هرچی‌ام که یه چیزی رو بیشتر بشناسیم، احتمال خواستنش تو ما بالاتر میره. مثلاً دیدن بعضیا اولش از رشته‌شون خوششون نیاد، اما بعد از چندوقت بهش علاقه‌مند میشن؟ یا ممکنه اول سال نسبت به یکی از معلمشون گارد بگیرن، اما همین‌که چندوقت از سال گذشت و با اخلاق و رفتارش آشنا تر شدن، کم‌کم نظرشون برگرده!

پس یه جورایی ما باید خیلی مواظب چیزایی که دنبالشون میریم باشیم، چون همین شناختای کوچیک می‌تونن یواش‌یواش زمینه خواستنا و آرزوهای بعدیمونو فراهم کنن؛ مثلاً همیشه بگیریم من همین‌جوری دوست دارم زندگی فلان بازیکن یا سبلیتی رو دنبال کنم؛ چون طبق قانون چهارم آرزوها، هرچی شناختمونو نسبت به یه چیز بیشتر کنیم، میل و کشمونم نسبت بهش بیشتر میشه؛ البته اون‌طرفیشم درسته‌ها یعنی اگه ما دوست داریم میل و خواستمونو نسبت به یه چیز بیشتر کنیم، باید همون‌قدرم شناختمونو ازش بالا ببریم.

قانون پنجم: قبلاً تجربه‌ش کردم!

تو چارتا قانون اول آرزوها فهمیدیم که اگر یه چیزو می‌خوایم، پس حتماً هست؛ بین ما و اون چیزی که می‌خوایم، حتماً یه تناسبی هست؛ تا ظرفیت یه چیزو نداشته باشیم، نمی‌خوایمش و واسه خواستن یه چیز حتماً باید بشناسیمش، هرچند که این شناختمون کم باشه.

اما نوبتی‌ام که باشه، نوبت قانون آخره که میگه که ما یه چیزو می‌خوایم حتماً قبلاً تجربه‌اش کردیم، یعنی اگه مثلاً دلمون گل چاکلت کاسموس می‌خواد، یا هوس شیرینی Durian کردیم یا دوست داریم بریم

دریاچه مومیایی، قبلاً یه جورایی تجربه شون کردیم. درست مثل بچه‌ای که چون قبلاً شکلات خورده، مزشو می‌دونه و باز می‌خوادش.

حالا شاید بپرسین که اصلاً این قانون‌های رسیدن به آرزو به چه دردمون می‌خورن؟ خب اگه می‌خوایم آرزو کنیم، آرزو می‌کنیم دیگه! می‌دونین چیه، اگه دوست دارین بفهمین این قانون‌ها به چه دردمون می‌خورن، بذارین از یه طرف دیگه بهشون نگاه کنیم، یعنی می‌گیمن اگه یه چیز یو آرزو می‌کنیم، پس حتماً هست، بین ما و اون حتماً یه تناسبی وجود داره. اگه می‌خوایم حتماً ظرفیت خواستنشو داشتیم، می‌شناختیمش و تازه قبلاً هم تجربه‌ش کرده بودیم.

یادتونه قبلاً گفته بودیم که ما عاشق بی‌نهایتیم؟ حالا اگه این قانون‌ها رو بدونیم، می‌فهمیم اون بی‌نهایتی که عاشقشیم، چه ویژگی‌هایی داره و رابطه‌ش با ما چه جوریه؟ جالب شد، نه؟
اگه دوست دارین بیشتر راجع به این چیزا بدونین، دنبالمون بیاین!